« انشاء حسن و عشق »

نعمت خان عالی

۱۲۴۸

انشاء نعمت خان

بسم الله الرحمن الرحیم

حدیث عشق شد زیب بیانم چو شمع افتاد آتش بر زبانم
قلم از جوش این می شد بیه مست ز من عشقی بهر جا عاشقی هست
عرایس ابکار معانی را با حسنان الفاظ روشن بیانی
برینگونه عقد مواصلت منعقد میگردد که چون قاضی قضا
چار خط عناصر نوشته ترویج جسم و جان قوی داد و روح مجرد
بحکم فانکحوا ما طاب لکم من النسآء میل مناکحت با عروس تن
کرده بمقتضای نهاد و بموجب زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین هریک از نوبادگان کاشش شباب را خار خار چیدن
از چمن تناکح در غنچهٔ دل بهم رسید علی الخصوص عشق را که خلف الصدق
جنون است چه دران آن که عشق را عنفوان جوانی بود و دران نو نهار

غم چهره از اشک ارغوانی بجای سبزه خط غبار خاطر از رویش آشکار
در نشو و نما چون بید مجنون ترقی معکوس گرفتار بحد بلوغ رسیده ببستر خواب
نجوانی را از رنگ آمیزی گلهای خیال رشک بساط گلفروشان
کرده لیکن بفحوای اذا بلغ الاطفال منکم بعلم فلیستأذنوا هنوز بی اذن
راه بخلوتخانه دلها نبرده بهوای کدخدائی و هوس دامادی در سرافتاده
دمعلم شوق درس الرجال قوامون علی النساء بیادش داده مشاط
نظاره را نقد روان اشک در دامن ریخت بمزد آنکه عروسی
بهم رساند و این آتش با قوت بیقراری را آب گوهر دندان خندان
عیش فرو نشاند پس از مدتی مشاطه نظاره را که چون آه مشتاقان گرم
روی میکرد و مانند رشتهٔ عقد گوهر هر لحظه سر از جایی بر می آورد بسر
کوی حسن که بسیط اقش از محراب ابروست گذار افتاد و بمو داری وا

معلم

وا نو البیوب من ابوابها از رگشاد کی پیشانی قدم درون نهاد
ابیات چه دید انجا نگاری شوخ و طناز همه غمزه همه عشوه همه ناز
لطافت جلوه آرای بر و دوش زلال تازگی در موج آغوش
خمار آلوده چشم مست بیمار در آورده بگردش جام سرشار کسیده
برفراز چشم ابرو چو آن مدی که می باشد بر آهو نگه در صید مرغ
دل چو شهباز برادرده زمژگان بال پرواز لبی چون مصحف یاقوت
خوشخرف شده از رنگ پانش مد شجرف مصور چو کشند زان چهره
تمثال بکنج لب گذارد نقطه خال نهد این نقطه بهر شک نشانه که
شک دارد دهانی هست یا نه بزیبایی کسی مالیده دندان چو انجم در شب تیره
نمایان سیاهیهای دندان از تبسم سود در دیدهٔ آئینه مردم چو سنجیدی
بعمر حصر گیسو نمی بودی تفاوت یکسر مو درخشان ساعدی چون شعلهٔ طور کی چون

بنجه خورشید پرنور جز آن پستان که بخشد نور دیده حباب از آب دا آینه
که دیده زنافش ما ز اشرمندگی بود مگر گرداب آب زندگی بود بکرد این سخن
پروانه سانم که شمع ساق آتش زد بجانم سخن چون گرم شد در اصل
مطلب صدف را شد گهر تبخاله لب قلم بر زد را ما چون زند دم دو انگشت
از ید قدرت شده خم باین پیرایه محبوبی که دانی نشسته بر سریر کامرانی
مطلع الشمس من وجهها ومنبت الدر فی فمها ملقط الورد من خدها مغرس
الغصن فی قدها مهد اللیل فی شعرها یکاد العیون تاکلها والقلوب
تشربها القصه حسن را دیده نگاه خود را نگاه نتوانست مانند آینه محو گشته پشت
بر دیوار حیرت گذاشت اما چون بوی سنبل گیسو و نکهت زلف مشکبو بمشام
هوشش رسید از بیخودی بحال آمد و بحکم فانکحوهن باذن اهلهن بخدمت ملاحت
بانو که حسن پرورده اوست متوجه گردید و بنجه مژگان برسم سلام بر سر گذاشت

دبزبان حال پرده چشم پوشی از روی کار برداشت و گفت ای در حریم د
هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء پرده نشین و در حرم سرای صورکم فاحسن
صورکم خاتون بتغیرین برای مهر الخلایت پوشیده نماند که عشق را آتش
شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از دست و دست
بچاک زدن گریبان رفته چندین شور عشاق یعنی تعلق خسرو بشیرین عراق
و گرفتاری مجنون به لیلی حجاز و میان محمود و ایاز شعبه ایست از کار
او و صفیر بلبل نوردزی که در حصار هر گلزار غوغا در عرب و عجم و شورش
در مخالف و موافق انداخته اگر راست پرسی گوشه ایست از نالهای
زار او و سوز و گداز سمندر در فراق اذر شراره ایست که از آتش شوق
او جسته و طوق قمری در بندگی سرو از او حلقه که از هجوم غموم او بسته از
پروانه را از سرگشتگی او نصیبی رسیده پروانه دارد که در هوای شمع نیکو

شهرتش چو سان شعله کشیده و بهمین که از آفتاب معشوق پرستی
او پرتوی دیده در میدان محبت حربا حرب او تیغ آفتاب گردیده
کمان مبر که داماد این خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد
بی اندیشه قبول کن که نسبت خواب است خدا را اسباب آزار و ملاحت
بانو از این سخن شور برداشت که این گفتگوی بیهوده اگر از روی جد است
خود را رنجه مکن و اگر بطریق هزل است کمتر گو و مار در شکنجه مکن که گفته اند
الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله انحرف خیلی نمک
دارد هوا و هوس که شاهزادگان ملک و دولت باید بخواستگاری
حسن آمدند چندان دورباش از خیل مژگان زبان دراز شنیدند که
مجال اظهار مطلب نیافتند و چون دانستند که کابین این عروس
نقد جانست و رونمائی دین و ایمان یعنی تا کسی که از چشمه حیات دست

نشوید بیک نظاره دیگر اول بکام ناکامی راه فرنگستان خیال نپوید رشته
حبل المتین اعتقاد و تا بدهر ایشه براه عکس مه عاشقانند اکنون بیسر و پایی
دشت بیمایی خود رائی پر دردی کوچه گردی رنگ زردی آه سردی بیچاره غریبی
بیماری طبیبی بیصبر و ناشکیبی از مال بی نصیبی شراب خوار میکده جگر خونی ۲ خوار
قمارباز قاپ خانه بخت وارونی خانمان برباد داده سیلاب اشک
حسرت متاع طاقت سوخته آتش داغ حیرت ضعیف قوی فی قوی
ضعیفی بی سفغی تمام بخیفی بخواستگاری برخواسته و بسرمایه بی مایگی
ب طارز د آراسته لایق بجال او این است که با هیچو خودی
بی سر و سامانی پریشانی پشیمانی نادانی بی نام و نشانی وصلت
نماید خالق کلام ولم یکن له کفوا احد گواه است که او را با ما کفایت ۲ خیال
میسر نباید اسب آنست که جمال آخین کد خدایی بر بال طوطی نبندد

و بشکر مقال معجز اشتمال فالیستعفف الذین لایجدون نکاحا حتی
یغنیهم الله من فضله تدارک تلخی صبر پسندد و سوگند بپاکدامنی
حسن یوسف شیم وانه لقسم لو تعلمون عظیم هرچند زلیخای تمنا گریبان
در دو منش بدامان وصال یوسف نرسد و چندانکه مجنون ارزو بدامن دشت
دود گریبان آغوش لیلی بچنگش نیفتد ابیات بگو کای عشق با این
ناقبولی ترا بهتر بود ترک فضولی گلی با خاری پیوند گیرد هما
با جعدی کی الفت پذیرد کشاید غنچه را باد سحرگاه سمومی را که
در گلشن دهد راه مزاج حسن نازک انچنان است اگر بوی
گل برد بار گران است گرا یارا که بگذارد قدم پیش که این
اهو رمد از سایه خویش بود صیاد غمزه گرچه بی باک
نه بندد صید لاغر را بفتراک اسیر زلف گشتن نیست آسان

مبین باز اینچنین خواب پریشان منه در راه کاهو نشستن کام
که عاشق نشنود از کام جز نام بسی دور است از جانب رعایت
ندارد در رنگ امکان مرعایت چون نظاره بیچاره جواب صاف
چو آب از ملاحت بانو شنیدن سایه سنبل پریشان گشته اینهم
باشید اما خود را بذوق دیدن آن گل در رنگ غنچه جمع کرده از دیوان
راقم حسب حال بخاطر آورد بیت از حرف تلخ آن لب شد محو
بالکه می نمک داشت افزود مستی ما بیخود شیشه می بردیم
سر سجده شد موج باده محراب از حق پرستی ما چون غنچه فسرده
داریم مشت خالی دلتنگ کرد ما را این تنگدستی ما عیب
گهر نباشد گر ته نشین دریاست پیش گهر شناسان اوج است پستی ما
تیر دعا گذار است از هفت جوشن چرخ ای سنگدل حذر کن د

از صاف مشربی ما ماهمچو گل دو روزی در گلشن جهانیم کی اعتماد باشد
بر رنگ هستی ما عالی کوتاه دستی ما انگاه نگاه از حضرت حسرت
گلرخسار گلاب اشکی بر روی بیخودی باشید و زبان را چون مغز با
دام بچرب و نرمی تمام در شکر شیرین سخن بچید که عمر زلف از طول
امل درازتر و برق کرشمه از آتش عشق جانگدازتر حقا که فیهن قاصرات
الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت مکان حور آشیان
تست دگو یا که ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی النساء
العالمین توصیف جلالت شان تو آرید در خوبی حسن سخن
بیت مصدر اشتقاق هر خوب است گرچه یوسف ولیک
یعقوب است عالی نسبی که شجراش چون شاخ در برگ انشا خبر
گیسو دیهان نورست که از فروغش گلهای موجودات رنگ تماشا ید

برونهی جوشش بهار بیرنگی که گل خودروی حقیقت یاسمن زار تجلی
را به نکهت بیخودی عطر آگین سازد که خرمن موسی صعقا دهر کاه
دانه خرمن امکان رویاند گلستان مجاز را لاله زار از کف دست
نظارگیان جلوه دهد که فلما رأینه اکبرنه قطعن ایدیهن شعر
نگاهم از تماشا گشت گلگون بهار این چمن خون میکند چون لیلی
مدهوشان باده هوش و جوان بختان خدمت پیر میفروش که صاف
انصاف کشیده اند و درد درد چشیده لب جام سخن را بجام لب
رسانیده اند و مستان نشئه بردو نشئه پیمانه عمر در طلب لبالب گردانیده
اند بریکی که قدح قدح خالی شد و زبان زلالی ساکت زلالی بساغر گوش
ساغر جمال که چنانچه حسن خلاصه اعیان است عشق نیز نقاده اکوان است
اگر او جان جهان است این جهان جان است ببین که هر دو دیده بینش

اندوکوش کن که هردو کوشواره آفرینش نسبت هردو شریف لایق است
دو صلت هردو عزیز موافق جنسیت علت ضم ست بای الجهات الطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات تاج فصاحت بر سر سخن بنهادی و سریر
تقریر را به پیرایه بلاغت زینت دادی که شاهان هوا و هوس را خیال
این دولت در سر است دلسوخته را چنین طمع خام کجا در خور است این خاکسار
افتادگی عجز و نیاز را چه جرات که گرد جوابی از و خیزد مبادا غباری بر خاطرت
نشیند این بسمل تیغ ناز را کجا قدرت که با تو ستیز دنشود که توفیق
طلب نیافته بساط حیات بر چیند اما از انجا که منشور امید بطغرای غرای
لا تیاسوا من روح الله معنون است و سجل رجا بخاتم ادعونی استجب لکم
مزین در مذهب عشق ناامیدی کفر است بیت یکی گفتا بفرهاد
هنرمند که این جان کندن بیهوده تا چند ز شیرین بخت شور

سورت دود دارد که خسرو هم زر و هم زور دارد چو بشنید این سخن
فرهاد دلتنگ کشید آهی ز دل چون شعله از سنگ فرود از حرف
سختش در دل اندوه بخود پیچید چون آواز در کوه ز داغش خون
روان شد لاله لاله جوابش داد یکحرف دو ناله بگفت ای تندخوی
تلخ گفتار ببرد در عشق شیرینم میازار چنانش در دل غم پیشه دارم
فنون سازم پری در شیشه آرم نه تنها در رهش بازم دل و دین
فدای جان شیرین جان شیرین تو بنمای نهو میدی مرا راه چه شد
لا تقنطوا من رحمة الله من این حرف ترا ای خصم امید بدل
بسیار گفتم هیچ نشنید اگر بر مور بندد عشق زنار سلیمانی کند
در ملک دیدار چو آرد زور خسرو بر شهنشه حسن گدایی میکند بر در که
حسن گدایی روزی یکروزه باشد که چشمش کاسه دریوزه باشد

بسوز عشق شاهان را چه کار است که سنگ لعل خالی از شرار است
ز درد عشق شه بیگانه باشد که جای گنج در ویرانه باشد تکلف گرچه
دارد شمع کافور بود نور خدایی شعله طور چو شمع از آتش
دل در گرفتم برو کوسه که عشق از سر گرفتم ای تنق آرای حجله
لطافت و جامه زیب حله لطافت این معنی را دریاب که هوا و
هوس اگرچه شاهان مملکت دولت اند در جلالت نسب و شرافت
حسب بعشق نمیرسند چه عشق از جانب پدر معرفت زاده
بفحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق محبوب درگاه احدیت
است و از طرف مادر محبت نواده که بایمای ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله مطلوب بارگاه صمدیت سیادتش بحجت ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون مبرهن و شرافتش به برهان

دالقیت علیک محبة منی مبین عزیز من ان این امانت را بر داشت
که تا بطفیل این گرانمایه گوهر از ظلمت ظلم و افلاس جهل برآید و غافل
و شاغل بنکته اهل الجنة بله ابله باشد اگرچه بناز و نعیم به بهشت در آید
او شنت که ز آینه شمع حسن جز پروانه عشق کسی پروا ندارد و حلاوت (که از[2])
که نی آرد با تهی مغزی بجز هیچ ثمری نیارد پس این درویش ظاهر و غنی
باطن را بدامادی اگر بنوازی از قبول حسن حسن قبول یابد و دختری
شوهر چون آینه بصیقل بگذار گو نیاز باید صدق الله عز و جل (که ناز را نیاز باید[2])
هن لباس لکم وانتم لباس لهن ملاحت با نو به لب را نمکسود تبسم
ختم ساگفت مطلب مطلب بوده از بسکه مردم تکرار نموده مطلب شده است
لیکن واضح این است که من طلب شیئا وجد وجد من قرع بابا ولج ولج
ای نظاره چون بجدی بجدی که ندارم چاره بیار سجه از اشک

براي استخارهٔ نظاره بزبان اشاره کفت بیت هرچند
عشق را بجز از کریه چاره نیست در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
بهرحال اکر فال کشایی جهت تسلی خاطر سیپاره دل که همه اش
سوره اخلاص است حاضر الا بذکر الله یطمئن القلوب القصه براي
نسبت پیوند حسن و عشق فال دیدند و بعد از شمردن صفحات الفت
وجلالات وحدت بکریمهٔ سیجعل لهم الرحمن ودا رسیدند لاجرم عزم
جازم شد و اجابت لازم شعر نکاه از خرمي چو کل شکفته بجست
از جاي خود با چشم کفته غلط یلشد زشوقش راه دیده چو آن نادیدهاي
کنج دیده بجلدوي خبرکیران خبر داشت زسر دستار عقل
از عشق برداشت عشق بلند سپند از آتش بیقراري برخاسته بار آمکاه
بي آرامي شوق دوید که اي منجم افلاک بکند خیالي در اسطرلاب

خاطر ارتفاع آفتاب از تمناي حسن کرفته ساعتي سعید باید دید چون در
تقویم ولقد خلقنا الانسان في احسن تقویم نکاه کرد نظر تمام
دوستي از تنکیت زهره و مشتري اختیار افتاد و غرهٔ مهر بخجنکی
و فرخندکی قرار کرفت و قرار از دل کرفت چه عجب که کوکب آرزو
از احتراق آتش غم خلاص کشته از خانه وبال غصه برآید و آفتاب
امید از کسوف فراق رهایی یافته به بیت الشرف وصال در
آید پس انکاه در زایچه طالع عشق نکاه کرد روشن شد که در جدا
دل الاتصالات کلی مضمون والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
مرقوم است و در اوتاد طالع مولود حسن نظر افکند بمطالع در آمد
که تاویل اني رایت احد عشر کوکبا والقمر رایتهم لي ساجدین
معلوم است ابیات چه مي پرسی براي وصل ساعت ازین

۲ والشمس

بهتر چه مي باشد سعادت جدایی را روا باشد علامت چو مه
شق شد قیامت راویان بوي کل اندیشه رموز تازه خیالی
و ناقلان بلبل هنیشه چمن رنکین مقالي چنین ادا کرده که در همان ساعت
که ساعت مقرر شد عشق خویشان و یاران خود را یعنی حیرت
وحسرت و بي اعتباري و پریشان روزکاري و بي سرانجامي
را براي سرانجام ساختن طلبید فی الفور همکي مجتمع آمده بتهیه
مصالح و حوایج برداختند و بدستیاري هنرمندان قرض و لقدیر در
کارخانهٔ متخیله کارها ساختند هر یک انچه داشت بر رسم طبق بر آن
طبق اخلاص کشیده از جمله سامان اینکه مینا هاي شیشهٔ دل را
بکلاب اشک و تیل چرب زباني و زعفران زرد رخساري و معصفر
خون جکر بر کردند و از کاغذ الوان مبتلون مزاجي

بمقراض قطع نظر از اغیار کلهاي رنکارنک یعني لاله داغداري و نرکس
دوخته نکاهي و نافرمان فرمان برداري و حناي شکسته رنکی بر روي کار
آوردند قنادي سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس بخیت و عطار
نکهت عنبر غبار خاطر ارخسر بر پرده دل بیخت براي سرا
پاي عروس زرلفت طلا و دیباي زیبا علم از تاپود خطوط
شعاعي نکاه باد فتین مژکان منسوج بود مهیا نمودند و لب
اظهار کشودند که عاشق بچه حال باید بیرهای پان که سپاري
از جان سپاري و چونه از دل سوختکي و ابریشم از رشته آه
باشد بر نبوي بي برکی فرمودند تارها ار کل یاس سیمین امید
واي مرتب کردند و حناي خوشرنک ارزومندي بدست
آوردند انواع زیور ها که از سیم تمام عیار سفید بختي ساخته بودند

ک

بطلای خالص یکرنگی ملمّع کردند بعضی از آن نجیالب و وندان
از یاقوت آبدار و گوهر شاهوار مرصّع نغمه سرایان نالهای درد
امیز بادم غوله زلف آواز را تحریر میدادند و رقاصان
بیتابی دل که چون مرغ نیم بسمل بسماع آمده بودند قدم
در راه اختصاص می نهادند و ترنم این غزل شعله آواز می افروختند و از گرمی هنگامه خانمان صبر و طاقت را می سوختند
غزل وقت ساز و صحبت است ای همکنان عشرت کنید
هر کجا باشد نشاطی صرف این صحبت کنید   بوی گل را از وصال
از نشأ می خوشتر است غنچهٔ بینای دل را پر ز نکهت کنید
جوش گل بر دنگ شد [illegible] قدح نوشی رسید   خار در چشم
غم و خون در دل حسرت کنید بسته اند آئین باد حسن در شهر خیال

خانه را بمردم چشم از نگه زینت کنند میرسد شادی باستقبال آواز خود رو بید بعد
عمری عیش مهمان میشود عزت کنید بزم خوشحالی است اما جای عالی
خالی است آه اگر قاصد بود تکلیف این صحبت کنید در آن هنگام
خجسته انجام که شاه از جانب عشق رفته در جبه پیرایی بافت پنجه آفتاب
حسن بزر بخشی تمام از مشرق سرانجام حنا تافت چاوشان
اشاره ابروندای حیّ علی العیش در دادند که در شهرستان
ناز هر قدر هنرمندان که باشند در کارخانه شادمانی جمع آیند در
ترتیب اسباب حنابندی از دستیکه باید و نحویکه شاید دقیقهٔ
فروگذاشت نمایند چنانچه جای انگشت نباشد و کسی بناخن جرح
نخراشد استاتبتم قنادی چندان [illegible] شکر [illegible] ریخت که معریان
نیشکر انگشت حیرت گزیدند و میرزا رعنای [illegible] ای از موم کافوری نرم

اندامی انقدر نخل موزون بجلوه در آورد که سرو آزاد از طوق قمری
حلقه بندگی در گوش کشید دار وی اختلاط کرم را در ورق طلایی بر طبق
جمال گرفتند و نارجیل پستان را از پرتو مهتاب غبغب بورق نقره
بپیچیدند گلاب آبروی و حنای سرخ رویی در رومال زرتار نگاه مهیا
کردند و گلچیان غمزه و عشوه هر قدر که در باغ کرشمه بود چیده از کاغذ
حسن بر پرده چشم تماشاییان که عکس رخسار و زلف و بناگوش
و چشم در آن افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین و نرگس آماده
فرمودند و فانوسهای خیال که شمع جمال در آن بود از طلق سینه
صافی مرتب کردند مطربان ناز از موسیقار مژگان و دایرهٔ حلقهٔ زلف
آهنگ قانون عشاق نواز ساز کرده مضراب ناخن بر دل
نی و بر تار جان میزدند و این غزل می سرودند غزل امشب این

مجلس رنگین ز حنابندان است   نتوان گفت بهشت است که صد چندان
است روی هر گل که به بینید شگفته است ز شوق   لب
هر غنچه که باشد ز طرب خندان است   از غم اینکه ازین فیض
چرا محروم است   دل زاهد شکند گر همه از سندان است
مست از جام می عیش سوای بلبل مست   هر که نبود شود
امشب ز خردمندان است   عالی از رشک سرانگشت
حنابستهٔ یار   لب حسرت چه گزد غنچه پی دندان است   بعد از انکه
جشن حنابندی در رنگ موسم گل شگفتگی گذشت و عناب
باغ بهشت بشباهت سرانگشت عروس انگشت
نما گشت شب دیگر بموجب انا زینا السماء الدنیا بزینت
الکواکب حجله فلک را آئین و با قمر عقد پروین بستند از طرفین

بساط مان سور برداختند وازمشعلهای نور دیده وفا
نوسهای خیال والتیام زیبا شوق دمطربان نای وهوی
مستانه چندانکه در وسعت آباد تصور گنجد حاضر ساختند
ازینجانب عشق دستار سرگردانی وطره پریشان دماغی
وقبای اطلس ساده لوحی وکمربند دلبستگی وسراپای پی
سروپائی پوشیده واز شهره شوریدگی وجیغه سربازی
سرفرازی یافته برتوسن تیزگام بیخودی سوار گردیده خویشان
نسبتی وسببی همگی همراهش تا بجلوه گاه حسن آمدند
نظر سلطان نگاه وراه حیرت ومیرزا همدم سید محبت
پهلوان دلاور جا[...] قانع خاکساری خواجه آشوب بیقراری
آقا متمند نیا[...]در بیگ سوز وگداز میر محوی حیرانی

شیخ

شیخ عاجز ناتوانی درویش حیرت پریشانی حاجی قربان
جان فشانی میان انس ووداد ناظر الفت اتحاد دریش طالب
شوق مهر صادق امید حافظ صوفی ناله حکیم حاذق لاعلاجی
وجمعی از جانب اجانب نیز جمع شده بود میر جنگی مازندرانی
تاجر بیگ تبریزی سید شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میرصالح
استرابادی رب الفخرخان افغان خواجه مجیل کشمیری ملا دای گیلانی
شلتاق بیگ تورانی شیخ دعا بار دکنی آقا درشتاد هنرمند فرنگی
میان کالی هندوستانی دوده عبد الحی رومی میرزا ابو الهوس هندوستانی
دیوث بیگ یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر اردبیلی
خواجه حمید الدین خراسانی رئیس احمق قروینی پهلوان عقرب
شیخ بلمز آقاتی قزلباش شیخ سنتی جام[...] شیعه بیگ سبزواری

میرزا صالح

نصر الله طوسی راجپوت جمله این عزیزان در رکاب جنون
انتساب عشق بیارگاه گلستان اشتباه حسن رسیدند ابیات
تعالی الله عجایب بارگاهی نکه تا باغ رضوان کوچه راهی برهمن
سجده میکردش بامید غلط شد شمسهٔ ایوان بخورشید مکرر از سر
دو نه چرخ انجا نهاده عینک از بهر تماشا زسیرش طاق شد طاقت
زاجابت که جفت طاق ابرو بود محراب در و دیوار قصر خلد آئین تجلی
زار فانوس بلورین گلستان کرد جا را بر جهانان نیک چو باغ از رو شگفته
صد رنگ زرنگ غنچهای دل که شد باز بهر جا غنچه شد گل غنچه شد باز
درختش گل بفرق اوج میزد زهر برگش انا الحق موج میزد چه می
سنجی به نخل قد یار ش[...] وبها کرو برد است بارش زعناب
لب واز نار [...]رنج غبغب وسیب زنخدان مکر شفتالو

از تحلش

از تحلش کسی چه چید که آب اندر دهان بوسه گردید عدم برعند لیبانش
قفس بود زشوقش بیضهٔ بلبل جرس بود زاب جدولی کین باغ
رسته خضر از آب حیوان دست شسته خوی خجلت زحوضش
آب کوثر زغم پیچید بر خود آب گوهر نمی فیض با آب زندگی داد
زسطر موج خط بندگی داد زسر موج خط بندگی داد بجو شد روح
از فواره او دل شد آب از نظاره آو زرشک او در آتش سعله طور
گریبان در بیاض گردن حور زمین آن نه خاک این جهان است
تفاوت از زمین تا آسمان ست اگر زین خاک آدم داشت
خلقت نمی بودی بخاکش هیچ حاجت الحاصل در مجلس
بهشت آئین وخانهٔ سعادت [...]یانه فراش زینت
بساط نشاط وعشرت گسترده ناز با[...] استغنا در تکیه گاه

نازونعیم آورده عشق بر مسند مخمل بخوالی چون سخن دلنشین
برکرسی نشست واه حسرت از دل همچو غوغای رستخیز برخواست
بانوهای مهمان نواز که از جانب حسن مجلس آرا بودند بکمال
دلنوازی وخاطرداری نظام ونسق محفل می نمودند ناز پرور
خانم غمزه ودلربا خاتون عشوه درزیور بانوی آرایش وبوبورج
اقرای خوشبوی وبی بی مستی گجراتی وآغا سرمهٔ اصفهانی
ودایه کللونه کشمیری وغازه بابای فرنگی پیالهٔ خمیازه وصال
را بشربت شهادت لبالب ساخته بعشق نوشانیدند واز
چشم پرخمار معشوق جام سرشار باده مدهوشی بگردش در آور
ده گرگ حسرت بوسهٔ مـ[illegible] چشانیدند تماشای صرمستی انظار
کیان را از باده [illegible] باده میکرد که یسقون من رحیق مختوم

خانم من مسک ازین قبیل است مزه عناب لب ونارنج
غبغب وسیب زنخدان وانار پستان کام آرزو را چاشنی
حیات می بخشید فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة را این تاویل است
مطرب غمزه مغنی عشوه از دوتار نگاه وطنبور کاسهٔ چشم که مدتی
گوشمال هجر دیده بود در شستار ناز کوک نموده از هر گوشه نغمه
دیدار بلتی دور از مخالف بر طبع راست پرده در آن مقام
خاص از بزرگ وکوچک ظاهر میساخت وبانگشتان بسته
نگار بقانون عشاق نوازی را ساز کرده بینوایان فراق
را که زیر بار ثقیل وبیم ثقیل غم والم چون چنگ خم شده بودند
از دایره مجمر حیرت زدگان خار[illegible]ده باهنگ دلبری وبسار
رنگ معشوقی نواخت زمزمه بایـ[illegible]بود بلبت گلزار زومی ونغمه

وبار است به بلبنید دیوانه دلان جوش بهار است به بینید
آن حسن دادائیکه نهان است بفهمید پیدا همه از نقش
دنگار است به بینید تا چند بگوئید که ما حسن ندیدیم امشب
که شب نوس دکنار است به بنید چون بوی گل از دیده
نهان گشت وکیلن هر برگ گلی آئینه دار است به بنید
یارب چه درآمیخت بخاکی که شد آدم زین گرد نمایان چه سوار
است به بنید عالی همس قلب زداکسیر محبت نقد سخنش زراچه
عیار است به بنید سفرچی لذت خوان الوان نعمت
بنوعی آراست که رسم حسرت از جهان برخواست
چو نقش هوس خوان آراسته مهیا در وهر چه دلنخواسته
اگر سخن بوصفش ارشنای رقم کردد بی سخن قلم مغز قلم گردد

خوان سالار اشتها نمک پروردگان جوع را صلا میزد
که لکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم ما تدعون شیلانچی رغبت
وظیفه خواران گرسنگی را ندا میکرد که کلوا واشربوا هنیئاً
بما کنتم تعملون بخشت بنان بنانی رسید که کمال خویش
قوموسی را در بندیل خط بخبط علذریت دلکش واز رشک
سیاه دانه آتش خال رخساره خوبان سپندی یا بر آتش خمیرش
چون روح باب زندگی سرشته مصداق نوراً علی نور آتش
از غیرت لطافتش آب گشته وفار التنور جوبش از حد بیان
بیرون نمکین تر خس کنده [illegible] نانی وچه نان چنانکه در عالم نیست
بر سفره خسرو وقباد وجم نیست [illegible] گندم از بهشت بگوم نگنیست
آدم نادم اگر بود آدم نیست کسر [illegible] سفره چنین نان نکند

از مایده بهشت اگر خوان نکشند   هر کس که دو نان داشته باشد
این قسم   هرگز بجهان منت دو نان نکشند خورشید رغیف خوان
طلوع کرد آفتاب از خجلت نقاب سحاب انداخت قرص
پنیر وقتیکه از افق سفره نمایان شد ماه از غم انفعال قالب تهی
ساخت مرغ کباب تفسیر لحم طیر مما یشتهون بقلم استخوان می
نگاشت کله دعوی همسری با نعمت بهشت داشت پلاو را
هر برنجی زبان شده بمضمون کریمه انما یطعمکم لوجه الله
لا نرید منکم جزاء و لا شکورا بگوش حاضران میرسانید بغرا
هر برکی لبی گشته فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من
جوع میخواند و آش ماهیچه که آب حیات و عمر خضر داشت
بخضر برابری میکرد خشکه ... سد رمق مینمود دولاف سکندری میزد
شکم پر

شکم پرستان دار الجهاد فاقه را که بزخم گرسنگی از جان
سیر شده هریسه مرهم مینهد کشتی با نان کشکول گشنگ را بمجداف
چمچه بساحل مراد میرسانید اوانی حلوا و مربا موصوف با نهار
من عسل مصفی و ظروف سرکه و آچار معروف به تتخذون منه
سکرا و رزقا حسنا کسی که مزه بری برداشت و انی بری
من المشرکین خوانده سرکه را از خوردن باز داشت   هر که لذت
بر ایافت براءة من الله گفته توبه از سیر شد کان کرد کاسه شیر برادر
رضاعی لبنا خالصا سایغا پیاله ماست پسر خوانده انهار من لبن لم
یتغیر طعمه گشاد کی دستار ... ... نمکدان ظاهر ساخت که
معنی ان الله یبسط الرزق لمن ... چیست و ذلیه دان نعمت
شناخت که ترزق من تشا ... حساب در شان کیست

اگر همارا استخوانی از آن مایده سراسر فایده سراسر فایده که مصداق
اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا
و آخرنا نرسیده سایه اش را سعادت از کجاست و قوم
موسی را از لذتش اگر بهره بنود فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض
من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها گفتن چرا القصه
دران محفل سور جنت ظهور که عرضها کعرض السموات و الارض
بود چنان جشنی آراسته شد که فلک نقوش انجم جمرات
آتش غیرت گردید اگر نه کهکشانش در زنجیر میداشت خود را د
یوانه بر زمین میزد زمین از شادمانی اینکه چنین پیرایه یافته جا د ان
بر خویش بالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا میشد تعجب
نمی آمد ساعتی که ساعت از نظر زهره و مشتری بنظر وقت شناسان
کل ام

کل ام مرهون با وقاتها رسید حسن مروت را دکیل و مهر و وفا را
بر وکالت گواه کردانید بعد از تعیین کابین بمبلغی از درم تازه
سکه داغ که در صندوق سینه نگنجد و مقداری از نقد روان
اشک که خرد کامل عیار بمیزان تصور نسنجد و پس از مقرر شدن
چهار شرط شرعی یکی انکه عشق انچنان نگاه تند بر حسن نکند که
جای نگاه بر رخساره لطافت آثارش بماند دویم انیکه انمقدار
کباب دل و پرکاله جگر مهیا کند که غمزه خونخوار صرف
نفقه و کسوت میکرده باشد سیم انیکه سفر از خود رفتنش چندان
دور نباشد که آه و ناله ا... ... رسد چهارم اینکه بغیر از خیال یار دل
بجایی نه بندد پس حسن به ... ... شده بر مسند صدق و صفا
نشست و عقد حسن و عشق چون عقد ... ... بست هر دو بوصل هم رسیدند

ودر آئینه دل روی یکدیگر دیدند نظم وصل
حسن و عشق چون شد
الحذا این دورا هرگز مکن
از هم جدا هیچ عاشق دور
از جانان مبادچون
من بیچاره
در هجر
ان مباد
م م
م م م
م م م
م م
م م م
م م
الحمد لله

الحمد لله الذي اصطفی ادم بجودت النطق وزينت الكلام
وخص نبيه و جليبه محمد المصطفی عليه وآله الصلوات والسلام
الی یوم القیام بحقایق الفصاحة ودقایق
البلاغة بين العباد والانام وبسط به علینا بدایع الایادي
وروایع الاحسان [illegible] نعام امابعد چون کلام معجز نظام
وتصانیف درر انتظ[illegible]ت وغفران پناه جنت
ورضوان آرامگاه میرزا [illegible] خان منشي المتخلص بعالی
که غواص فکر متینش گوهر شا[illegible] را از عمان معانی

ودر آئید بمساعدت ساعد استعداد کامل برآورده و بسر پنجه
طبع سلیم زای مستقیم در سلک نظم و نثر کشیده گوی
مسابقت از شعراء متقدمین و قصب السبق مفا
خرت از فصحاء متاخرین ربوده ورایت سخندانی و
نکته سنجی را با قصی مدارج فصاحت و بلاغت افراخته
وکمند تصرف به برترین مقام نیکو نثر جمالی و ملاحت کلام
انداخته گوهر شب افروز سخنان تنیش روشنی
بخش خاطر سخن پروران و شاهد رعنا مشاهد کلمات
رنگینش اهل دل را مونس جان مستعدان کامل را آیسی
دقیقه سنج و نکته دان و درین اوان ابکار افکار آبدار و
دوشیزگان نظم و نثر سراپرده ضمیر منیر بلاغت آثارش در نقاب
حجاب

حجاب
و پرده احتجاب مستور و از پیش گاه نظر طالبان وصال و
نظارگیان نگارستان جمال محجوب و مهجور بودند لا جرم
انمعنی حیفی عظیم می بود و مخالف اراء مستقیم می نمود
واین کتاب تمام شد انشاء حسن و عشق
نعمت خان عالی
سنه ۱۲۴۶
م م م
م